

نوشتار

۲ = ۱۹۹۹

- * سرنوشت آثار مارکس و انگلس
- * درباره ی اوضاع ویتنام
- * وحدت اجباری حزب سوسیال دمکرات آلمان
- پاحزب کمونیست آلمان و سرانجام فاجعه آمیز آن
- * تصاویری که دروغ می گویند
- * انسان و سوسیالیسم در کوبا

سرنوشت آثارِ مارکس و انگلس

انتشارِ مجموعه آثارِ مارکس و انگلس که در سال های ۶۰ از سوی انستیتوی مارکسیسم - لنینیسم ، وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و حزب متحده سوسیالیستی آلمان آغاز شد، با تغییراتی به منظور سیاست زدایی و برای این که بتواند در سطح دانشگاه ها پذیرفته شود، ادامه خواهد یافت . پروفیسور HARSTRICK استاد تاریخ نوین دانشکده علوم فنی برانشوایگ (آلمان) که در انتشار این مجموعه آثار نقش مهمی ایفا می کند ابراز داشت که بخش عمده آثارِ برجای مانده مارکس و انگلس نه تنها هنوز منتشر نشده بلکه تاکنون خوانده هم نشده است . با انتشار این آثار می توان در پرتوی نوین ، به کارل مارکس و فریدریش انگلس و نیز به روند شکوفایی علمی عصرِ آنان ، نظر افکند. علاوه براین، انتشارِ حاشیه نویسی ها، نقل قول ها، دفترهای یادداشت آنان که در چهارمین بخشِ این مجموعه منتشر خواهد شد، مارکس را به مثابه بخشی از کل جنبشِ بزرگِ فکری قرن نوزدهم متجلی خواهد ساخت .

همزمان با انتشار این مجموعه آثار ، پروفیسور HARSTRICK به عنوان ویراستار، با یاری همکارانی در سطح بین المللی ، دست اندرکارِ تنظیم پروژه دیگری است : فهرست نگاری زمانی و مکانی آثارِ از مارکس و انگلس که اخیراً پیدا شده اند؛ از جمله توضیحات و یا ویراستاری حواشی متعددی که آنان نگاشته اند. این پروژه که تقریباً ۲۵۰۰ صفحه خواهد شد، برای کارهای تحقیقی در مورد مارکس و انگلس و اصولاً برای تحقیقات در عرصه علوم تاریخی ، منبع جدیدی خواهد بود.

پس از تحولات پاییز ۱۹۸۹ (فروپاشی جمهوری دمکراتیک آلمان) ادامه انتشار آثارِ مارکس و انگلس از نظر علمی و سیاسی مورد سئوال قرار گرفت. حاصلِ ارزیابی مجدد این شد که نشرِ دوباره آثارِ بایستی در سطحی برتر انجام گیرد. براین مبنا، از سوی شورای علمی و کنفرانس علوم آلمان ، ادامه انتشار آثار توصیه شد.

از سال ۱۹۹۱، انتشار مجموعه آثار مارکس - انگلس یکی از صدوپنجاه پروژه درازمدت آکادمی علوم تعیین شده است. همچنین با همکاری موثر انستیتوی بین المللی تاریخ علوم اجتماعی در آمستردام IISG که قسمت عمده دستخط های اصلی مارکس و انگلس در آنجا نگهداری می شود و بنیاد فریدریش اِبرت (FRIEDRICH EBERT)، نهاد بین المللی مارکس انگلس (IMES) به سال ۱۹۹۰ در آمستردام تاسیس گردید و این نهاد انتشار مجموعه آثار را به عهده گرفت .

در مارس ۱۹۹۲، کنفرانس بین المللی متخصصین ویرایشگری متون، در AIX EN PROVINCE (فرانسه) برگزار شد تاشیوه ویراستاری این آثار را دوباره تدوین کند که یک سال بعد چاپ و ارائه شد. در همان سال نیز نهاد بین المللی مارکس انگلس و کنفرانس آکادمی علوم آلمان قراردادی منعقد کردند که برطبق آن، بنیاد بین المللی تاسیس قانونی را برای کار های تحقیقی بر روی مجموعه آثار در برلین برعهده گرفت . مدیریت علمی این پروژه و نیز خودکانون مزبور به پروفیسور HARSTRICK واگذار شد.

در ماه مه ۱۹۹۳، آکادمی علوم برلین براندنبورگ که اخیراً تاسیس شده، سرپرستی انتشار مجموعه آثار را عهده دار شد . علاوه بر پروفیسور HARSTRICK، رئیس پروژه، کمیسیونی به مدیریت پروفیسور علوم سیاسی H.MUKKLER تشکیل شد که پروفیسور HENRICJH (مونیخ)، پروفیسور H.SCHIDER (کلن) از جمله اعضای آنند. در اکتبر ۱۹۹۳، آکادمی علوم برلین براندنبورگ، عضو بنیاد بین المللی مارکس انگلس در آمستردام شد و به این ترتیب، کار مجموعه آثار، جنبه بین المللی به خود گرفت.

بنا به گفته پروفیسور HARSTRICK در کار ادامه انتشار مجموعه آثار مهمترین وظیفه تدوین طرحی جدید برای ترمیم پیشنهاد سابق است که طبق آن بنا بود مجموعه آثار در یکصدوهفتاد جلد منتشر شود. در مجموعه جدید، تلاش براین است تمامی میراث ادبی (تالیفات منتشر شده، دست نویس ها و نامه های کارل مارکس از سال ۱۸۱۸ تا سال ۱۸۸۳ و نامه های فریدریش انگلس از سال ۱۸۲۰ تا سال ۱۸۹۵) یکجا منتشر شوند. در این رهگذر، بایستی با معیار تاریخی - انتقادی، مجموعه آثار را آنطور که در بدو پیدایش تاریخی بوده است، از آنچه پس از تاثیرات بعدی بر مارکسیسم لنینیسم پدید آمده، کاملاً تفکیک کرد. این مسئله در ویراستاری و انتشار نیز باید رعایت

شود. بنا به گفته پروفسور HARSTRICK ، آنگاه آشکار خواهد شد که مارکس و انگلس به چه مسائلی پرداخته اند؛ یا به عبارت دیگر به چه مسائلی نمی توانستند بپردازند. و همچنین ، در مقام مقایسه با سایر مؤلفین قرن ، به چه مسائلی بس عمیق تر پی برده اند.

مجموعه دستخط ها و کلیه آثار چاپ شده به همان زبان اصلی نگارش آنها منتشر خواهد شد (شصت در صد آلمانی و سی درصد انگلیسی) .

مجموعه آثار به چهار بخش تقسیم شده است :

۱- تالیفات، مقالات ، طرح ها (باستثناء کاپیتال) .

۲- کاپیتال و کارهای مقدماتی در مورد آن از سال ۱۸۵۷ .

۳- نامه ها .

۴- نقل قولها ، دفترچه های یادداشت و حاشیه نویسی ها .

*برگرفته از بخش ادبی روزنامه آلمانی FAZ شماره ۳۳ ، ۸ فوریه ۱۹۹۵ (م. ربوبی)
این نوشتار ، قبلاً در مجله نقطه ، شماره ۷ - اردیبهشت ۷۶ ، منتشر شده است .

نامه ای از ویتنام در باره ی اوضاع ویتنام

نگوین هوتوی^۲ عزیز .

پیش از هرچیز ، از این که در کنگره ی جبهه ی میهنی شرکت نکرده ام عُذر می خواهم ، قطعاً مایلید علتش را بدانید . از اینرو ، در اینجا برایتان توضیح می دهم . به هیچ وجه مایل نیستم در این نامه در مورد برنامه ی سیاسی و استراتژی^۳ سخن گویم . زیرا اکنون موقع مناسبی برای این کار نیست و نکات بس مهمتری باید توضیح داده شود .

مسئله ی مرکزی که هفتمین کنگره ی حزب با آن رودر روست مسئله ی برنامه ی سیاسی نیست بلکه مسئله ی تشکیلات است . در ششمین کنگره ، مشی درستی به تصویب رسید ولی به امر سازماندهی جدید توجهی نشد . این امر ، اِهمالِ اساسی سالیان اخیر است . تاهنگامی که این مسئله حل نشود ، کوچکترین پیشرفتی حاصل نخواهد آمد . آری ، بدتر از آن اینکه بیش از پیش در بحران فرو خواهیم رفت .

دستگاه حزب کاملاً ناتوان شده است . این ناتوانی جامعه را به آشفتگی و هرج و مرج می کشاند و مانع شکوفایی است . این ناتوانی از موارد زیر سرچشمه می گیرد :

۱- کمیته های حزبی ، هم در عرصه ی مرکزی و هم در سطوح محلی تمام قدرت را به دست گرفته اند . دفتر سیاسی ، دبیرخانه ، کمیسیون تشکیلات مرکزی ، کمیسیون مرکزی امور

^۱ Ngunen Khac Vien در سال ۱۹۶۳ پس از ۲۵ سال اقامت در فرانسه به ویتنام بازگشت و تا سنِ باز نشستگی مدیر مؤسسه انتشارات زبان خارجی و ویراستار سلسله آثار "تحقیقات ویتنامی" بود . اینک مدیر مؤسسه ی تحقیقات روانشناسی کودک است . دکتر خاک وین در مبارزات جناح های حزب کمونیست ویتنام ، استقلال سیاسی خود را حفظ کرد و به عنوان روشنفکر حزب مدافع "سوسیالیسم انسان گرا" هم در ویتنام و هم در خارج مورد احترام است .

^۲ Nguyen Huu Tho صدر جبهه ی میهنی ویتنام (م ر)

^۳ برنامه ی سیاسی برای ساختمان سوسیالیسم در مرحله ی گذار و اتخاذ استراتژی بمنظور شکوفایی اقتصاد کشورمان تا سال دوهزار است . دو سند برای بحث در کنگره ی حزب .

فرهنگی و ایدئولوژی در مورد کلیه ی مسایل مهم تصمیم می گیرند ، درحالی که هیات وزیران و متصدیان بخش های ویژه ی تخصصی فقط رهنمودهای آنان را اجرا می کنند. در سطح استان ، هر منشی حزب قدر قدرت است . اوست که کلیه ی تصمیمات را شخصاً اتخاذ می کند : از مسایل اقتصادی گرفته تا مسایل فرهنگی ، حتی انتصاب مسئولین را او شخصاً حل و فصل می کند. این امر در عرصه ی شهر و بخش و دهکده نیز انجام می گیرد . نتیجه ی این درهم آمیختگی دستگاه حزب و دولت ، اهمالگری در اجرای تصمیمات اتخاذ شده است . زیرا هر فرد تلاش می کند مسئولیت را بر دوش دیگری نهد. به واقع نه رهبری وجود دارد و نه مدیریت و بی کفایتی دستگاه دولتی با مسخ حزب همعنان است .

حزب مسخ می شود ، زیرا به اعمال قدرت چسبیده است . در گذشته ، عضویت در حزب به معیارهایی بستگی داشت . اعضای حزب به مخاطرات سیاسی و زندان تن می دادند. آنان داوطلبانه برای حزب مبارزه می کردند. ولی امروز ، عضویت در حزب ، جز وسیله ای برای پیشرفت شغلی چیز دیگری نیست . همه جا در درون حزب ، اپورتونیست ها جا خوش کرده اند. گرد هر یک از رهبران حزبی عده ای چاپلوس جمع شده اند، درحالی که افرادی که شرافت و صداقت و قاطعیت از خود نشان می دهند منفرد می شوند ، تهدید می شوند و از شور و شوق می افتند.

تا موقعی که حزب به اعمال قدرت بپردازد ، روند مسخ حزب ادامه خواهد یافت . نه اقدامات آموزشی و تربیتی و نه انتقاد و انتقاد از خود قادر خواهند بود جلوی این روند مسخ را بگیرند ، زیرا برای فرد رشوه خوار و چاپلوس ، سرکوب فردی که از وی انتقاد می کند ، ساده ترین راه است و آن هم به نام حزب .

۲- اهالی کشور ، کادرها و اعضای ساده ی حزب اعتمادشان را به رهبری از دست داده اند. دفتر سیاسی ، دبیرخانه و کمیسیون مرکزی تشکیلات و کمیسیون مرکزی امور فرهنگی و ایدئولوژی فقط از رفقای تشکیلی شده که فوق العاده کهنسال شده اند . اینان از نظری جسمانی (در سن هفتاد سالگی می بایست باز نشسته می شدند) و نیز چنان با طرز تفکر و شیوه ی کردار کهنه خو گرفته اند که دیگر قادر نیستند روند شکوفایی عصر کنونی را درک کنند. اینان قادر نیستند با نسل جوان پیشروی کنند و به مسایل نوین بپردازند. آرزومندم ، هفتمین کنگره تلاش خود را بر دو امر زیر متمرکز کند و راه حلی بیابد :

الف - حزب ، باید قدرت را دوباره به ارگان های مختلف دولتی که منتخب مردم است واگذارد . این امر بطور مشخص بدین معنی است که مشی آغاز شده ، دایر بر انحلال کمیته ی مرکزی و کمیته های حزبی در عرصه ی محلی ، قاطعانه به پیش برده شود . کنگره باید مالکیت و ثروت را به دولت واگذار نماید . حدود دو سوم کادر ها باید به عرصه های دولتی انتقال یابند و تعداد کارمندان بطور محسوس کاهش یابد . در این مورد باید کار را از دستگاه کبرخت حزب آغاز کرد .

ب - رفقای که اینک در رأس ارگان های کمیته ی مرکزی قرار دارند بایستی استعفا دهند و راه را برای چهره های نو بگشایند . این امر تجلی عالی ترین احساس وطن دوستی است و اهالی کشور و کادرهای حزبی از آن فوق العاده استقبال خواهند کرد . این امر می تواند اعتماد مردم را به حزب ، که در سالیان اخیر سخت زیان دیده است ، بازگرداند . اما اگر رفقا ، با این وجود ، بازهم به جاه و مقام خود بچسبند ، نتیجه اش این خواهد شد که ارزش خدمات گرانبهای آنان در گذشته پیوسته کاهش یابد و شریک تباهی ، که بی تردید فرا خواهد رسید ، بشوند . هرگاه کنگره در موقعیتی نباشد که به این دو مسئله پاسخ روشن و صریح بدهد و آرزوی قلبی من این است که پیش بینی ام واقعیت نیابد - آنگاه کنگره شریک و مسئول سقوط کشور ، که بی تردید فرا خواهد رسید ، خواهد شد . هفتمین کنگره ، آخرین امید برای حزب ماست ، تانقش رهبری اش را پاس دارد . جز این ، روند سقوط شتاب بیشتری خواهد گرفت و دیگر هیچ کس نخواهد توانست مانع آن شود .

در این جا ، مایلم تصوراتم را از وضع کنونی کشورمان بازهم روشن تر توضیح دهم . اکنون در کشور ما اقتصاد خصوصی شکوفان می گردد . شرکت های خارجی دست اندرکار سرمایه گذاری در ویتنام شده اند . برای عده ای از ویتنامی ها این امکان فراهم می آید که ، باتوجه به رونق اقتصادی و فنی که در پیش است ، استعدادشان را درست به کار گیرند . بورژوازی ملی و سرمایه ی خارجی با یکدیگر همکاری خواهند کرد تا از منابع و نیروی کار بهره برداری کنند . برای اینکه نیازمندی های این سامان اقتصادی را برآورده سازیم بوجود آوردن مکانیسم اداری سه گانه ای ضرورت می یابد : دستگاه مدیریت اقتصاد ، دستگاه حاکمیت دولت (کارپردازی ، پلیس) و دستگاه فرهنگی ؛ دستگاهی که به اخبار و اطلاعات و رسانه های همگانی بپردازد . از همان لحظه ای که اقتصاد بازار آزاد حاکمیت یابد ، سود حاکم خواهد شد و دیگر جایی برای انسان گرایی (هومانیزم) باقی نمی ماند . البته انسان گرایی

علامت مشخصه‌ی دستگاه بوروکراتیک نیز نیست. با توجه به چنین دستگاه اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژی که خصلتاً هم ملی و هم بین‌المللی است (یک کادر برجسته خودش را هم ریتنامی می‌شناسد و هم عضو کنسرسیوم فراملیتی تویوتا، فیلیپس و...) ناگزیر خلق باید در جبهه‌ای دمکراتیک متحد شود تا به مثابه‌ی وزنه و نیروی متقابل از هدف‌های زیر دفاع کند:

* عدالت اجتماعی (تا مزد مناسب برای کارگران تضمین یابد و از نابرابری محسوس اجتماعی جلوگیری شود).

* بهداشت و آموزش و پرورش و پاسداری از فرهنگ.

* حفظ محیط زیست.

چنین جبهه‌ای که از مبارزه‌ی مسلحانه صرف‌نظر می‌کند، برای نیل به هدف‌های خود باید تمام اشکال مبارزات دمکراتیک را بکار گیرد تا اکیداً از:

* آزادی مطبوعات و رسانه‌های گروهی،

* آزادی اجتماعات (سازماندهی فعالیت در تمام عرصه‌های زندگی، بدون محدودیت از جانب ارگان‌های دولتی) پاسداری کند.

خلق‌های کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، طی دو دهه‌ی سال مبارزه، رژیم‌های خود را برپاساختند که ما به خطا آنها را "بورژوا-دمکراتیک" طبقه‌بندی کردیم. آزادی‌های دمکراتیک و حقوق اجتماعی، در مبارزه علیه بورژوازی فراچنگ آمد و از اینرو بایستی آنها را آزادی‌های خلق نامید، تا اهمیت واقعی این روند شکوفایی درک شود. هنگامی که جبهه‌ی جهانی سرمایه‌تشکیل می‌یابد، باید وزنه‌ی متقابل آن، یعنی جبهه‌ی دمکراتیک خلق در عرصه‌ی جهانی تشکیل یابد. ما نمی‌توانیم کناره‌گیری کنیم. دوستان ما فقط در کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی نیستند. هنگامی فراخواهد رسید که محدودیت‌های دستگاه سرمایه‌داری دست و پاگیر آن می‌شود و مشخص کردن سرمایه‌داری و سوسیالیسم دیگر بی‌اهمیت خواهد شد. جبهه‌ی دمکراتیک خلق ماهیت سرمایه‌داری را دگرگون می‌کند.

آزادی مطبوعات، اجتماعات و شکایت، آزادی اعتصاب و انتخابات، اشکال مبارزه‌ی عصر ماست. این‌ها اقدامات آزموده‌ای برای اجرای رفرم‌های فراگیر و مشخص‌اند. روند تشکیل جبهه‌ی دمکراتیک خلق، بسته به شرایط هر کشور، کم و بیش طولانی و دشوار

خواهد بود . بگذار حزب ما در موقعیتی قرار گیرد که خود را باز سازی کند و جزئی از این جبهه ی جهانی شود .

اما اینک رهبری حزب جهت مخالف را در پیش گرفته است . کمبود دموکراسی در حزب و در جامعه به بیگانگی شخصیت های صدیقی منجر شده است : Bun Tin^۴ و Dung Thu Hung^۵ دو ویتنامی تبعیدی و امضاکنندگان " نامه ای از صمیم قلب " که مانند رفقای چون Dang Kim; Hung Vuu Khiem^۶ و Le Lien Giang^۷ به صف مخالفین پیوسته اند و یا اکثر - اگر نگویم همه ی - جوانان و روشنفکران فعال که دلسرد شده اند .

این ها بود برخی از نظراتم و آرزوهایم . در این سن و سال و با وضع مزاجی کنونی ام به هیچ روی در پی جاه و مقام نیستم . مایلیم سالیانی را که از عمرم باقی است وقف ادامه ی تحقیقات در روان شناسی کودکان و همکاری با مؤسسه ی روان شناسی کودک ، که با دوستان مشترکاً در دو سال اخیر بوجدش آورده ایسم ، بنمایم .
شهر هوچی مین - نگوین خاک وین

ششم ژانویه ی ۱۹۹۱

برگرفته از بخش اسناد و مدارک Frankfurter Rundschau ، شماره ی ۱۴۵ ، ۹۲ . م . رویی

۴) معاون سر دبیر ارگان مرکزی حزب (نان دان) که پس از انتشار " تقاضای یک شهر وند " در مارس ۱۹۹۰ از حزب اخراج شد و از پایان همان سال تا کنون در پاریس بسر می برد . م . ر .

۵) زن نویسنده ی ویتنامی که از رژیم انتقاد کرد و از حزب اخراج و زندانی شد (۱۹۹۰)

۶) در ژانویه ی ۱۹۹۰ ، سی و چهار نفر ویتنامی تبعیدی ، نامه ی تکان دهنده ای با این عنوان نگاشتند . در این نامه از رهبری حزب خواستار رفرم سیاسی شدند .

۷) دانگ کیم ، ژنرال سابق ارتش خلق . هونگ وان کیم ، وزیر امور خارجه ی سابق ، لولین ، عضو کمیته ی مرکزی و معاون وزارت فرهنگ

وحدت اجباری حزب سوسیال دمکرات آلمان با حزب کمونیست آلمان و سرانجام فاجعه آمیز آن

به مناسبت پنجاهمین سالگرد وحدت اجباری حزب سوسیال دمکرات با حزب کمونیست آلمان - در آوریل ۱۹۴۶ - حزی که پس از فروپاشی جمهوری دمکراتیک آلمان تأسیس گردید (PDS) و خود را جانشین و وارث حزب واحد سوسیالیستی سابق (SED) می شناسد ، سندی را که کمیسیون بررسی امور تاریخی حزب اخیراً تدوین کرده است ، ارائه داد. اما در این سند به تاثیرات اتحاد شوروی بر این روند اشاره ای نشده است . همین امر ، یکی از علل عمده ی اختلاف و عدم همکاری حزب سوسیال دمکرات با حزب دمکرات سوسیالیستی است . نوشته ی زیر از اثری که مولف زیر عنوان " دشمن عمده ، سوسیال دمکراسی - در باره ی سیاست کمونیست های آلمان در برابر سوسیال دمکرات ها بین سالهای ۵۰-۱۹۳۰ " نگاشته اقتباس شده است .

* H. WEBER پروفیسور علوم سیاسی و تاریخ معاصر در دانشگاه مانهایم (آلمان)، مؤلف آثار متعدد در باره ی تاریخ جمهوری دمکراتیک آلمان ، سرپرست کمیسیون پژوهش تاریخ جمهوری دمکراتیک آلمان در مرکز تحقیقات اجتماعی اروپا .

پس از پایان جنگ دوم جهانی، در ژوئن ۱۹۴۵، کمونیست‌های آلمان نخستین گروهی بودند که توانستند سازمان خود را دوباره متشکل کنند. دستگاه نظامی شوروی در منطقه‌ی تحت اشغال خود اجازه داد در کنار حزب کمونیست آلمان KPD حزب سوسیال دمکرات SPD و نیز دو حزب دمکرات مسیحی و لیبرال نیز فعالیت کنند. کمونیست‌ها به رهبری اولبریشت ULBRICHT و PIECK تضمین کردند که حزب آنان از تاریخ درس‌هایی آموخته است. در فراخوان مورخ ۱۱ ژوئن ۱۹۴۵، حزب کمونیست آلمان "تعمیل اجباری" سیستم شوروی را بر آلمان رد کرد. حزب، طرفدار دمکراسی پارلمانی و دولتی براساس قانون شد. علاوه بر آن، همکاری خود را با دیگر احزاب - خصوصاً با سوسیال دمکرات‌ها - اعلام داشت.

با اعتراض آشکار حزب کمونیست آلمان به دمکراسی پارلمانی، علت اساسی انشعاب حزب کمونیست آلمان از حزب سوسیال دمکرات آلمان (در سال ۱۹۱۹) منتفی شد. از اینرو، کمیسیون مرکزی حزب سوسیال دمکرات که در ژوئن همان سال در برلین به ریاست گروه اول GROTEWOHL و فشنر FECHNER و کنی فیل GENIFFEL به تازگی تشکیل شده بود، پیشنهاد کرد فوراً یک حزب واحد کارگری تأسیس گردد. اما سران حزب کمونیست آلمان، این پیشنهاد را رد کردند. برای آنان در بدو امر، ایجاد حزبی متشکل از کادرهای معتقد به حزب که بازهم پیروی بی‌چون و چرای خود را از شوروی استالینی اعلام دارند ضروری بود. علاوه بر آن، رهبری حزب کمونیست آلمان انتظار داشت که حزب آنان با کمک‌های شوروی بتواند حزب مسلط و بزرگی در منطقه‌ی اشغالی شده و در سراسر آلمان از نفوذ شایسته‌ای برخوردار گردد. رهبری حزب کمونیست آلمان هنوز هم پای بند تصورات استالینی بود. صدر حزب، پیک، فی‌المثل در اواخر اکتبر ۱۹۴۴ بر این نظریه پای فشرد که "در امر سازماندهی حزب کمونیست در آینده، حزب لنین - استالین تنها و بهترین آموزگار است". پیک، برخلاف سالهای ۴۶-۱۹۴۵، در گذشته به این نتیجه رسیده بود که سوسیال دمکراسی (احزاب خرده بورژوازی فعال در طبقه‌ی کارگر) باید "درهم شکسته و نابود شوند". در این رهگذر، او می‌خواست "در حزب را کاملاً بگشاید". اما "اعضای جدید حزب می‌بایست با روحیه‌ی مارکسیسم - لنینیسم - استالینیسم آموزش یابند". البته در نسخه‌ی تجدیدنظرشده‌ی کتاب "تاریخ حزب واحد سوسیالیستی آلمان SED" که در سال ۱۹۷۹ منتشر شد، اصطلاح "استالینیسم" از آن حذف شده است.

رهبری حزب کمونیست آلمان در فراخوان مورخ ۱۹۴۵، گرچه از تاکتیک استالین ("از راه‌های گونه‌گون به سوی سوسیالیسم") پیروی کرد، ولی اصولاً بازهم هدف سرکردگی خود و "نابودی سوسیال دمکراسی" را در پیش داشت.

در اواخر پاییز ۱۹۴۵ ناگهان کمیته ی مرکزی حزب کمونیست آلمان به تبلیغ وحدت دو حزب پرداخت . چنین به نظرمی رسید که اینک هم از نظر ایدئولوژی و هم از نظر تشکیلاتی شرایط لازم برای سرگردگی کمونیست هادر یک حزب واحد فراهم شده است.

علیرغم موفقیت ابتدایی، حزب کمونیست آلمان دوری جستن بیش از پیش اهالی و دیگر احزاب را از خود احساس کرد. از اینرو ترسید انتخاباتی را که برای سال ۱۹۴۶ تعیین شده بود بپس از شکست های انتخاباتی کمونیست ها در انتخابات پارلمان مجارستان (نوامبر ۱۹۴۵) و در اتریش، رهبری حزب بر تلاش خود به منظور ادغام دو حزب افزود. بر رهبری حزب کمونیست آلمان آشکار شد هنگامی به قدرت نایل تواند که مهمترین رقیب خود- حزب سوسیال دمکرات - را از سر راه بردارد.

سوسیال دمکرات ها اتفاق نظر نداشتند. طرفداران حزب واحد در درون سوسیال دمکرات ها به موضعگیری اساسی و مشترک ضد فاشیستی و به تجربیات خود از دوران هیتلر استناد کرده و بیش از همه به اعتراف حزب کمونیست آلمان دایر بر پذیرش دمکراسی و آزادی شهروندی اعتماد می کردند. اما عده زیادی از سوسیال دمکرات ها که در ژوئن ۱۹۴۵ از شعار " وحدت " جنبش کارگری، پیوستن مجدد کمونیست ها را - که اینک ظاهراً دمکرات شده بودند با حقوق مساوی به سوسیال دمکراسی - که در سال ۱۹۱۹ از آن انشعبا کردند می فهمیدند، فوق العاده بدبین بودند. در همه حال، همه ی سوسیال دمکرات ها وحدت دو حزب را فقط در چارچوب سراسر آلمان تصویری کردند و نه در منطقه ی اشغالی، زیرا این امر به ایجاد شکاف در درون حزب سوسیال دمکرات منجر می شد.

در این میان نماینده ی سابق پارلمان و زندانی سرشناس اردوگاه های هیتلر ی شوماخر SCHUMACHER از شهر هاننور، سوسیال دمکرات ها را در سه منطقه ی اشغالی از وحدت با کمونیست ها بر حذر داشت. او خاطر نشان کرد که نازی ها، بدون روش های ضد دمکراتیک کمونیست ها در سال ۱۹۳۳، نمی توانستند به کسب قدرت نایل شوند. او هشیار داد که طرح تازه ی " حزب واحد " چیزی نیست جز تلاش برای " سربازگیری گسترده ". هدف این است که حزب سوسیال دمکرات را زیر سلطه ی کمونیست ها بکشانند.

رهبران حزب سوسیال دمکرات در منطقه ی اشغالی شوروی نه می توانستند و نه می خواستند با این داور شوماخر همعنان شوند. آنان می بایست ناگزیر در این منطقه به تاکتیک مناسبی متوسل شوند و دستورات دستگاه نظامی قدرتمند شوروی را که پیوسته بر سوسیال دمکرات ها فشار وارد می کرد مورد توجه قرار دهند.

سرانجام در بیستم و یکم دسامبر ۱۹۴۵ نمایندگان دو حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست در منطقه ی اشغالی - از هر حزب سی نفر - در "کنفرانس شصت نفری" در برلین گرد هم آمدند. در این کنفرانس ، سوسیال دمکرات ها بر این امر پافشردند که با ادغام حزب فقط در چارچوب سراسر آلمان توافق خواهند کرد .

کمونیست ها با گذشت ها و تاکید های ظاهری ، بیش از همه ویلهلم پیک ، کوشیدند کادرهای حاضر حزب سوسیال دمکرات را به امر وحدت جلب کنند . سرانجام تحت فشار افسران ارتش شوروی اینان ناخواسته ناگزیر بدان تن دادند . با این وجود حزب کمونیست به هدف خود نایل نشده بود . در پانزدهم ژانویه ۱۹۴۶ کمیسیون مرکزی حزب سوسیال دمکراسی اعلام کرد که در مناطق اشغالی هیچ گونه وحدتی نباید انجام گیرد . فقط کنگره ی سراسری آلمان در این مورد تصمیم تواند گرفت .

بلا فاصله تحت فشار قرارداد در منطقه ی اشغالی شدت گرفت . در هر کجا که با وحدت مخالفتی ابراز شد ، مقامات نظامی شوروی دجالت کردند . آنان نه تنها دستور ممنوعیت سخنرانی را صادر کردند بلکه سوسیال دمکرات هایی را که با چنین وحدتی مخالف بودند بازداشت و زندانی کردند . در سطوح پایین حزب امر وحدت را با انرژی بیشتری به پیش راندند. این امر غالباً بوسیله ی فرماتداران نظامی و در موارد متعدد حتی در ماههای فوریه و مارس ۱۹۴۶ به تصویب رسید . در بین سوسیال دمکرات ها روحیه ی بدبینی شدت گرفت . در جلسه ی ملاقاتی که بین نماینده ی حکومت نظامی انگلستان با GROTHEWOHL و DAHRENDORF از سوی کمیسیون مرکزی حزب سوسیال دمکرات در چهارم فوریه ۱۹۴۶ انجام گرفت ، اینان توضیح دادند که حفظ مواضع سوسیال دمکراسی بی سرانجام است . GROTHEWOHL شکایت برد که شخصا تحت فشار شدید قرار دارد . عوامل نفوذی در سازمانهای حزبی منطقه ی اشغالی شوروی کاملاً رخنه کرده اند . تعداد زیادی از سوسیال دمکرات ها که تا آن هنگام مقاومت می کردند مایل بودند که گریبان خود را رهاسازند . DAHRENDORF روزنامه نگار سابق حزب سوسیال دمکرات و مبارز دوران مقاومت علیه هیتلر به غرب آمد .

نتایج مذاکرات شوماخر و گروته ول در فوریه ۱۹۴۶ در شهر برانشوایگ این شد که برگزاری کنگره ی سراسری حزب سوسیال دمکرات آلمان امکان ندارد. اما اختلاف نظر بین این دو برطرف نشد . شوماخر پیشنهاد کرد حزب سوسیال دمکرات در منطقه ی اشغالی شوروی منحل شود . او با آینده نگری پیش بینی کرد که بر سر سوسیال دمکرات ها در حزب واحد زیر سلطه ی شوروی چه خواهد آمد .

گروته ول و دیگر سران کمیته ی مرکزی زیر فشار ارتش شوروی و وعده های حزب کمونیست آلمان تسلیم شدند . کمیته ی مرکزی برلین در دهم و یازدهم فوریه ی ۱۹۴۶ با نمایندگان سازمان های ایالتی در منطقه ی اشغالی شوروی در پایان یک اجلاس یه جنجالی با وحدت دو حزب موافقت کردند . سپس در بیستم و بیست و یکم آوریل ۱۹۴۶ زمان آن فرارسید . در مقرر فرماندهی نیروی دریایی برلین نمایندگان حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست منطقه ی اشغالی شوروی گرد هم آمدند که دو حزب را در یک حزب واحد سوسیالیستی آلمان (SED) ادغام کنند .

والتر اولبریش (WALTER ULBRICHT) منشی کمیته ی مرکزی حزب و به واقع فرد قدرتمند حزب کمونیست آلمان ، ادغام دو حزب را نه بمتابه ی یک وحدت ساده ی سوسیال دمکرات ها و کمونیست ها بلکه تولد نوین جنبش کارگری آلمان توصیف کرد . دو سال بعد آشکار شد که اظهارات او فریبی بیش نبوده است . حزب واحد سوسیالیستی آلمان از سال ۱۹۴۸ ادامه ی همان حزب کمونیست آلمان بود ولی حزب جدید التاسیس (SED) در سال ۱۹۴۶ هنوز خود را حزب سوسیالیست کارگران و دمکرات آلمان تعریف می کرد که از وحدت داوطلبانه و با حقوق مساوی حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست آلمان بوجود آمده است .

این حزب به عنوان نیرومندترین حزب آلمان ، از نظر تعداد اعضا ۲/۱ میلیون نفر ، فوراً مدعی رهبری در منطقه ی اشغالی شوروی شد .

غلغظ کردن رای گیری خود نشان می دهد که وحدت سال ۱۹۴۶ به هیچ روی داوطلبانه نبود بلکه تحت اجبار صورت گرفت . در شهرهای روستک و پوتسدام و دیگر شهرها ، سوسیال دمکرات ها درخواست کردند که در مورد ادغام دو حزب رای گیری عمومی انجام گیرد . اما مقامات شوروی در منطقه ی اشغالی به سود حزب کمونیست آن را ممنوع کردند . سوسیال دمکرات های برلین در سایه ی موقعیت ویژه ی شهر - دستکاه اداری چهار قدرت اشغالی - بر رای گیری دمکراتیک عمومی اعضای خود پای فشردند . اگر چه شوروی در برلین شرقی از آن جلوگیری کردند ولی مراجعه به آرای عمومی در برلین غربی گواه بارزی است : از ۳۲۰۰۰ عضو حزب سوسیال دمکرات بنا بر منابع دیگر از ۳۹۰۰۰ نفر ۲۳۰۰۰ نفر در این رای گیری شرکت کردند و بیش از ۱۹۰۰۰ نفر (۸۲٪) علیه چنین وحدتی رای دادند . در منطقه ی شوروی که هر نوع امکان مراجعه به آرای عمومی از اعضای حزب سوسیال دمکرات سلب شده بود نتیجه ی رای گیری چندان بهتر از دیگر مناطق نمی شد . اما از اعضا و از کادرهای حزب سوسیال دمکرات در منطقه ی اشغالی شوروی کسی نپرسید که آیا مایلند حزب سوسیال دمکرات حفظ شود .

بنابراین ، تاسیس حزب واحد سوسیالیستی آلمان (SED) با اقدامات اجباری و وعده های دروغین انجام گرفت .

ارزیابی این واقعه به عنوان وحدت اجباری با اسناد و مدارک بدست آمده پس از تحولات سال ۱۹۸۹ به هیچ وجه رد نشده است. اما اینک با انگیزه های سیاسی تلاش براین است اصطلاح " اجباری " به مباحث سیاسی کشیده شود. فی المثل ادعای سابق SED دایر بر وحدت داوطلبانه تکرار می شود و به این واقعیت استناد می شود که کنگره ی حزبی وحدت در گذشته ادغام دو حزب را به اتفاق آرا تصویب کرده است، و یا اینکه گروه ول و دیگران جزو رهبری کمونیست ها شدند، و این نیز از خصوصیات حزب دمکرات سوسیالیستی (PDS) است که اینک شاهدان عینی آن دوران را روی صحنه می آورد تا داوطلبانه بودن ادغام را تایید کنند.

البته امروز کنسرواتورها نیز ادعا می کنند که در سال ۱۹۴۶ وحدت داوطلبانه انجام گرفته است. کاملاً مشهود است که اینان با چنین ادعایی می خواهند توجه افکار عمومی را از نقش همکاری خود در گذشته با حزب واحد سوسیالیستی منحرف کنند. اسناد و مدارک بدست آمده از شرق، تصویر دیگری را نشان می دهند.

مذتهاست که مقاومت سوسیال دمکرات ها در برلین به اثبات رسیده است. در سال ۱۹۹۵ اسناد و مدارک از پنج ایالت منطقه اشغالی شوروی منتشر گردید. ویراستار این اسناد A.MALYKA بر اساس مدارک مزبور به این نتیجه می رسد: برای سوسیال دمکرات ها " در چارچوب شرایط خارجی " اتخاذ تصمیم در مورد آلترناتیو وحدت با کمونیست ها یا حفظ استقلال. که منوط به بحث همه جانبه ی درون حزبی بود، امکان نداشت. موقعیت دشوار و سردرگمی ناشی از قرارگرفتن در برابر دو اتخاذ تصمیم که هر دوی برای حزب سوسیال دمکرات نامساعد و نامطلوب بود در منطقه ی اشغالی شوروی در حد و هفتاد سند تایید شده است. " چارچوب شرایط خارجی "، قدرت دستگاه نظامی شوروی (SMAD) و برجسب زدن " فاشیست " به مخالفین چنین وحدت، امکان مانور باقی نمی گذاشت. به احتمال زیاد، نظر بسیاری از سوسیال دمکرات ها نظری است که یک کادر حزب سوسیال دمکرات در DEESKOW آشکارا ابراز کرده است: " اینک نیز همچون گذشته حزب کمونیست آلمان بیهوده است ".

در اثر فشار شدید از خارج برحزب، کوشش های رهبری گسترش یافته ی منطقه ی پتسدام که در فوریه ۱۹۴۶ تشکیل شد موفق به متوجه ساختن اقدامات اجباری نشد و درخواست های آنان مبنی بر مراجعه به ارای عمومی اعضای حزب سوسیال دمکرات نیز بی نتیجه ماند. اسناد و مدارکی که موجود است و گزارشات شاهدان عینی دلایل محکمی هستند که نشان می دهند وحدت سال ۱۹۴۶ به اجبار و با فریب اجرا گردید. از اینرو نظری که اخیراً ابراز می گردد، دایر براینکه اصطلاح " تفاهم در زیر سلطه رفتن " سوسیال دمکرات ها به جای وحدت اجباری بکار

رود ، مطابق با واقعیت نیست . در این رهگذر ، ارزیابی نادرست برخی از سوسیال دمکرات ها در مورد کمونیست ها ، تغییری در اصل موضوع نمی دهد. این امر در مورد سیاستمداران حزب دمکرات مسیحی و حزب لیبرال ها در گذشته نیز صادق است که به منظور بازسازی کشور و مبارزه علیه سیستم جنایتکار نازی ها با تشکیل جبهه ی واحد موافقت کردند. این امر با واقعیت وحدت اجباری ارتباطی ندارد. M.MOLKE به درستی در سال ۱۹۸۱ از T.PIRKER نقل می کند که روند وحدت اجباری در منطقه ی اشغالی شوروی پیوسته ادامه یافت ، از طریق اجبار به تن در دادن ، ارباب ، رشوه دادن ، کنارنهادن رفقای سوسیال دمکرات که مقاومت می کردند از زندگی سیاسی و زنداتی کردن آنان . اسناد ومدارکی که اینک بدست آمده اند این امر را نفی نمی کنند. برعکس ، این اسناد مؤید ارزیابی سابق PIRKER و WILKE است که نخستین بار آنها را MALYCHA ارائه داده است . بنابراین اصل قضیه همانست که H.GREBING پس از بررسی مدارک جمع آوری شده بوسیله ی MALYCHA تایید کرده است : ”درسالهای ۸۰ و اوایل سالهای ۹۰ زمانی بود که برخی از مورخین آلمان غربی ادعا می کردند که گر چه نباید از اصطلاح وحدت اجباری در مورد تشکیل حزب واحد سوسیالیستی (SED) صرفنظر کرد ، ولی بااین وجود بایستی آن را ترمیم نمود . مورخین جمهوری دمکراتیک آلمان پیوسته از ادغام سخن گفته اند و در برابر مورخینی که نظر آنان را رد می کردند باز هم همین اصطلاح را بکار می بردند. بیش از همه WEBER و REZENSTEIN که هر دو بر اصطلاح وحدت اجباری باقی ماندند حق داشتند ، همچنان که منابع اخیراً منتشر شده بوسیله ی MALYCHA به ما نشان می دهند”

همچنین از این جمله اند دخالت ارتش سرخ و حزب کمونیست آلمان در تکوین شکل گیری اراده ی دمکراتیک حزب سوسیال دمکرات آلمان و نیز تحت فشار قرارداد در کلیه ی عرصه ها ، وعده و وعید ها ، دادن امتیازات و نیز رشوه دادن .

و سرانجام ، کمونیست ها با گذشت های ایدئولوژی نیز کوشیدند امر ادغام را بر سوسیال دمکرات ها آسان کنند: در آن موقع با تبلیغ و تاکید راه ویژه ی آلمانی ، راه دمکراتیک - که به مفهوم اجتناب از پراتیک اتحاد شوروی می توانست تعبیر شود ، اشغال کلیه ی مواضع حزب جدیدالتاسیس با حقوقی برابر بین کمونیست ها و سوسیال دمکرات ها . و حزب جدیدالتاسیس بنا بود فقط بر سنت مارکسیسم متکی شود ، نه مارکسیسم - لنینیسم و حزب توده های مردم شود نه حزب کادرهای حزبی .

با تاسیس حزب واحد سوسیالیستی آلمان ، حزب سوسیال دمکرات از صحنه ی سیاسی منطقه ی اشغالی شوروی و سپس از صحنه ی جمهوری دمکراتیک آلمان برکنار شد ، پس از وحدت اجباری و استالینی شدن متعاقب حزب متحد سوسیالیستی آلمان و برکنار نهادن کامل سوسیال دمکرات ها و نیز مبارزه حزب علیه سوسیال دمکراسی در منطقه ی اشغالی شوروی و جمهوری دمکراتیک آلمان ، بار دیگر جنبش دمکراتیک آلمان سرکوب شد . از آنجا که حزب کمونیست (SED) بر اتحادیه ی آزاد کارگران آلمان (FDGB) مسلط شد و آنرا به سازمان توده ای خود مبدل کرد ، اتحادیه ی کارگری مستقلی دیگر وجود نداشت . سرانجام در سال ۱۹۴۸ شوراهای کارگری موسسات نیز منحل شدند .

وحدت اجباری نه تنها سوسیال دمکرات ها را منسحب کرد بلکه واقعه ی وخیمی بود که روند تقسیم آلمان به شرقی و غربی را تسریع نمود . برای نیروهای اشغالی غرب آلمان ، بویژه برای انگلیسی ها که در کشورشان حزب کارگر بر سرکار بود ، ادغام اجباری سوسیال دمکرات ها در حزب واحد سوسیالیستی نشان دیگری شد که به سیاست استالین با سنو ظن بنگرند و به مشی تاسیس یک دولت آلمان غربی روی آورند .

در روند بعدی جمهوری دمکراتیک آلمان ، تضاد بین ادغام داوطلبانه ی حزب کمونیست آلمان و حزب سوسیال دمکرات با واقعیت کار بُرد اجبار علیه سوسیال دمکرات ها و نیز پیمان شکنی متعاقب آن در سال ۱۹۴۸ در مورد سوسیالیسمی " آلمانی " و " دمکراتیک " به مثابه ی شکستن میثاق خطیر برجای مانده ی سیاسی و فراموش نشدن بروز کرد

* برگرفته از بخش اسناد روزنامه ی آلمانی FR مورخ ۲۴ ژانویه ۱۹۹۶ ، م . ریوی

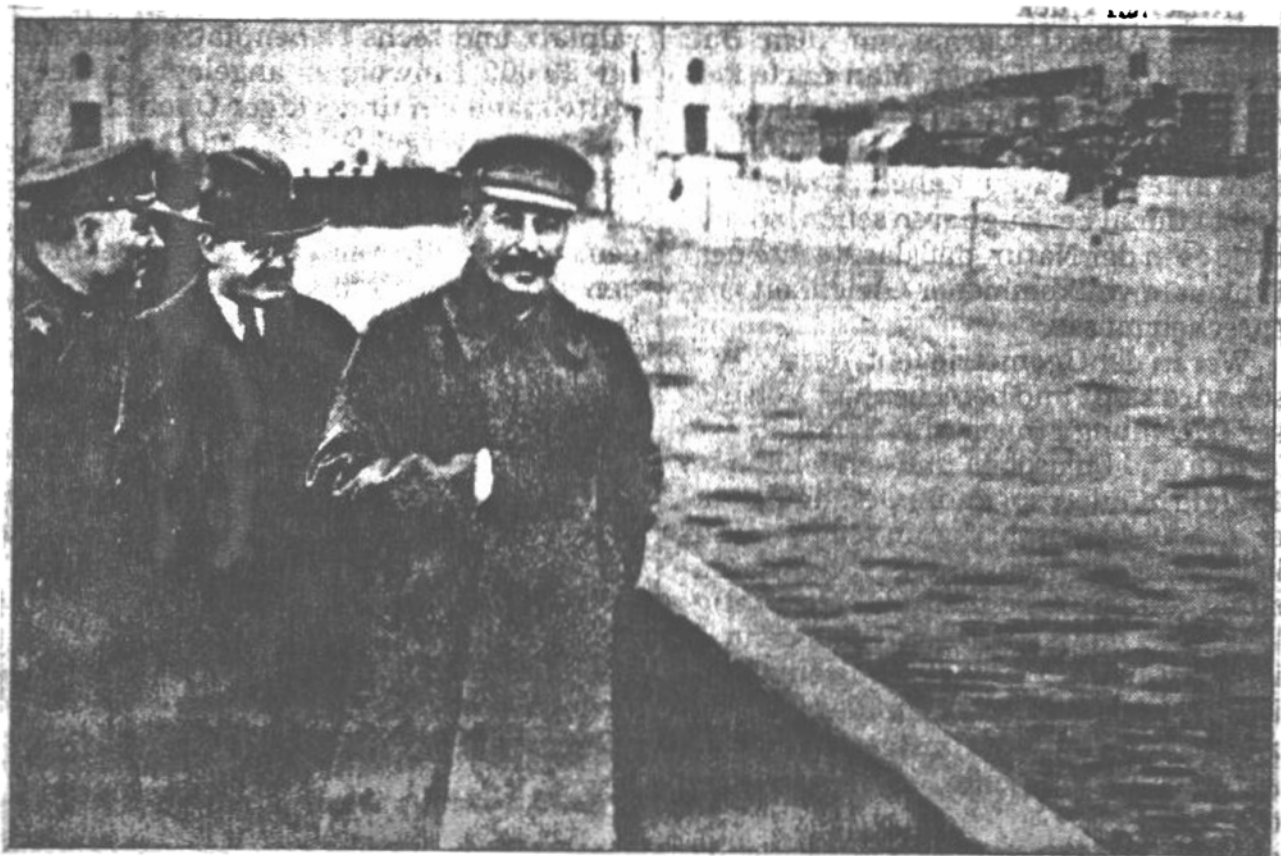
تصاویری که دروغ می گویند : از نمایشگاه " سرای تاریخ " در شهر بن (آلمان)

۱- الکساندر مالچنکو- عضو " اتحاد مبارزه برای رهایی طبقه ی کارگر " - در نوامبر ۱۹۳۰ اعدام و تصویرش نیز زدوده شد.





۲- استالین، مولوتوف، ورشیلف و پشکف (کمیسر عالی خلق) که در نوامبر ۱۹۳۰ اعدام و تصویرش در رودخانه ناپدید شد!؟



اگر می توانستیم با چه به گفتگو بنشینیم و به او بگوییم "ببین چه برسرمان آمده" و همه آنچه را که در امور ساختمانی، کشاورزی، صنعت، تولید محصولات، کیفیت کار و غیره از آن غفلت کرده ایم و من برش مردم به اونها می دادیم، چه، به ما پاسخ می داد: "گفته بودم، گفته بودم، هشدارتان داده بودم، درست همان چیزهایی که از آنها بیم داشتم برسرتان آمده است." و این حرف حقیقت محض است. (از سخنرانی کاسترو در مراسم بیستیمین سالگرد کشته شدن چه گوارا)

چه گوارا

انسان و سوسیالیسم در کوبا

سُخنگویان سرمایه داری ، در مبارزه ایدئولوژی علیه سوسیالیسم ، به عنوان استدلال غالباً چنین ادعا میکنند که مشخصات این نظام اجتماعی، یا مشخصات این مرحله از ساختمان سوسیالیسم که ما اکنون وارد آن شده ایم ، عبارت است از فدا شدن فرد در محراب دولت .

من در این جا کوشش می کنم این ادعا را نه تنها با اصول صرفاً تنوری رد کنم ، بلکه می خواهم وقایعی را نیز که در کویا مشاهده می کنیم بیان کنم و در ضمن یک تفسیر عام نیز بر آن بیافزایم .

نخست ، به اختصار ، تاریخ مبارزه انقلابی مان را پیش از تسخیر قدرت و پس از آن بیان می کنم:

همه می دانند که تاریخ دقیق آغاز جنگهای انقلابی، که به پیروزی انقلاب در اول ژانویه ۱۹۵۹ منجر گردید ، روز بیست و ششم ژوئیه ۱۹۵۳ بود . در سحرگاه آن روز، گروهی از مردان مسلح به رهبری فیدل کاسترو بریادگان نظامی مونکادا ، داقع در استان اورینته ، حمله ور شدند. این حمله با شکست روبرو شد و این شکست به فاجعه ای منجر گردید . آنان که جان سالم به در بردند، به زندان افتادند. ولی همین که از زندان آزاد شدند، دوباره به مبارزه انقلابی ادامه دادند. در این روند، که فقط نطفه های سوسیالیسم بسته می شد و شکل جنینی داشت ، انسان فاکتور اساسی بود: به انسان ، به فردی با نام و فامیل مشخص اعتماد شد . موفقیت یا عدم موفقیت مبارزه ای که در پیش گرفته شده بود ، به شایستگی و لیاقت اودر عملیات بستگی داشت .

سپس مرحله جنگهای پارتیزانی فرارسید. این مرحله ، در دو محیط متفاوت رشد یافت : در میان خلق که توده ای خواب آلود بود و می بایست بسیج شود و در میان پیشاهنگ خلق - پارتیزان ها- که موتور بسیج کننده و برانگیزنده ارتقاء آگاهی و شعور انقلابی خلق بود. این پیشاهنگ، کاتالیزاتوری شد که شرایط لازم ذهنی برای پیروزی را بوجود آورد. در این مرحله نیز ، در پروسه پرولتری شدن افکارمان و در انقلابی که در خلیقات و افکارمان بوقوع پیوست ، باز هم فرد فاکتور اساسی باقی ماند . در کارنامه فعالیت های هر یک از رزمندگان "سیرا ماسترا" که در بین نیروهای مسلح انقلابی به

دریافت درجه و مقامی نایل شده ، اقدامات شایان توجهی به ثبت رسیده است . او
براین اساس به دریافت درجه و مقام نایل شده است .

در جریان نخستین مرحله تاریخی ، انسان در تلاش کسب مأموریت هایی بود که انجام
آنها مسئولیت سنگین و مخاطرات عظیمی را طلب می کردند و آسایش و رضایت
خاطر دیگری جز انجام وظیفه نداشت . ما در امر آموزش و تربیت انقلابی خود غالبا به
این واقعیت آموزنده باز می گردیم . رفتار و کردار رزمندگان ما خود نمودار آینده
انقلاب است . این فداکاری و از خود گذشتگی نسبت به امر انقلاب ، در موارد مختلفی
از تاریخ ما نیز تکرار شد : در جریان بحران اکتبر و در جریان توفان سیکلن (فلورا) ،
خارق العاده ترین اقدامات دلیرانه و فداکاری ها را که سراسر خلق به منصفه ظهور
رسانید ، مشاهده کردیم . یکی از وظایف عمده ما در آموزش و تربیت آگاهی و شعور
انسان ها این است که فرمولی بیابیم تا این رفتار و کردار در زندگی روزمره قوام و دوام
یابد .

در ژانویه ۱۹۵۹ ، حکومت انقلابی با شرکت اعضای مختلف بورژوازی مرتجع
تشکیل شد . حضور و آمادگی ارتش پارتیزانی - یک فاکتور نظامی - قدرت سیاسی را
تضمین می کرد . اما به زودی تضادهای جدیدی بروز کردند . این تضادها ، به هنگامی
که فیدل کاسترو در فوریه ۱۹۵۹ اداره حکومت را به عنوان نخست وزیر به دست گرفت
، تا حدودی برطرف شدند . ولی باز این روند در ژوئیه همان سال به قله اوج خود رسید و
هنگامی بود که رئیس جمهور اورتیا ، زیر فشار توده های خلق ناگزیر شد استعفا دهد .
بدین ترتیب در تاریخ انقلاب کوبا ، به روشنی عنصری تجلی یافت که بطور
سیستماتیک شکوفان گردید : توده مردم . این موجود متنوع الشکل ، آنطور که ادعا
می شود ، مجموعه ای از عناصر همگون که در کردارش همچون گله ای سر بزیر و
مطیع باشد نیست . (رژیم های معلوم الحالی توده مردم را به چنین مجموعه ای تنزل
می دهند) . گرچه توده مردم بی تنزل از رهبرانش و در درجه نخست از فیدل کاسترو
پیروی می کند ، ولی درجه اعتمادی که بدست آورده اند ، متناسب است با درک درست
آنان از خواسته ها و امیدهای خلق و مبارزه صادقانه شان برای تحقق بخشیدن به وعده
هایی که داده اند .

توده های مردم در رفرم ارضی و در انجام وظایف دشوار اداره کارخانجات دولتی شرکت کردند. آنان از بوته آزمایش قهرمانی پلایا ژیرون (ساحل خوک ها) سرفراز بیرون آمدند. آنان در شعله های جنگ هاعلیه باند های گونه گونی که بوسیله " سیا " مسلح شده بودند ، آبدیده شدند. یکی از مهمترین دقایق تاریخ نوین کویا را در جریان بحران اکتبر با موفقیت پشت سر نهادند . و اینک ، به امر ساختمان سوسیالیسم ادامه می دهند. در نگاه اول ، می توان چنین پنداشت آنان که از زانو زدن فرد در برابر دولت سخن می گویند ، حق دارند . ولی ، توده های خلق با شور و اشتیاق و با دیسیپلین بی مانندی به انجام وظایفی که حکومت در برابرشان قرار داده بود پرداختند: خواه اقتصادی ، خواه فرهنگی ، دفاعی ، ورزشی و غیره

معمولاً ، تدابیر بوسیله فیدل کاسترو و سرفرماندهی انقلاب اتخاذ و برای خلق توضیح داده می شوند تا خلق آنها را درک کند و از آن خود سازد. گاهی نیز تجربیات محلی الهام بخش حزب و حکومت می شود و عمومیت می یابند. با این وجود ، گاهی دولت اشتباه می کند . و هنگامی که چنین اشتباهی رخ دهد ، فروکش شود و اشتیاق توده های مردم و در نتیجه کاهش فعالیت هر فرد مشاهده می گردد. کار فلج می شود و تا حد بی اهمیت تنزل می یابد . این همان لحظه ای است که باید روش را تغییر داد .

این امر ، درست در مارس ۱۹۶۲ ، در مورد سیاست سکتاریستی که آنیبال اسکالانتی به حزب تحمیل کرد ، به وقوع پیوست . واضح است که این مکانیسم برای تضمین اتخاذ یک سری تصمیمات موثر کفایت نمی کند و فاقد پیوند درونی بهتر و کاملاً سازمان یافته تر با توده های مردم است . ما باید این مکانیسم را در طی سالهای آینده

* اسکالانتی ، دبیرکل حزب سوسیالیست خلق کویا (حزب کمونیست سابق) بود که تابع شوروی و مبلغ روش های مسالمت جوینانه بود ، این حزب نیز مانند اکثر احزاب مشابه در آمریکای لاتین ، به هنگام آغاز مبارزات مسلحانه بوسیله پارتیزان ها به رهبری فیدل کاسترو با آن مخالفت و این مبارزات را محکوم کرد. حزب با رژیم باتیستا گاه همکاری و گاه جنگ زرگری می کرد . پس از پیروزی پارتیزان ها به رهبری جنبش بیست و ششم ژوئیه ، با این حزب و یک سازمان دانشجویی حزب واحدی تشکیل شد ، اسکالانتی با رفقای خود اکثر مقامات دولتی را در هاوانا و استان های کویا قبضه کردند و پارتیزان ها را نا دیده گرفتند . در سال ۱۹۶۲ اسکالانتی و رفقای او از کار برکنار و به چکسلواکی تبعید شدند. اسکالانتی پس از مدتی به کویا بازگشت و کار سابق را از سر گرفت . این بار در دادگاه انقلابی محکوم به ۱۵ سال زندان شد . دیگر رفقای او نیز زندانی شدند. (مترجم)

پیوسته اصلاح کنیم . ولی اکنون در مورد تدابیری که بوسیله مقامات بالای حکومت اتخاذ می شوند ، از متدهایی که بر پایه حدسیات استوارند ، برای درک عکس العمل توده ها نسبت به مسایل و مشکلات موجود استفاده می کنیم . فیدل کاسترو در این موارد استاد است و انسان می تواند شیوه خاص او را در تلفیق با توده های مردم به هنگامی که دست اندر کار است فقط تحسین کند . در میتینگ ها و مجامع عمومی ، پدیده ای جلب توجه می کند که به ارتعاشات دو دیپازن هماهنگ شباهت دارد . فیدل و خلق به ارتعاش در می آیند و دامنه آن به گفت و شنودی کشیده می شود که قلبه او جش با سرود جمعی مبارزه و پیروزی ما پایان می گیرد . برای کسانی که در مبارزه انقلابی ما شرکت نداشته اند ، درک این دیالکتیک صمیمانه وحدت بین فرد و توده مردم ، درک این تاثیر متقابل بین توده مردم و رهبریش ، دشوار است .

در جامعه سرمایه داری ، به هنگامی که سیاستمدارانی که توانایی بسیج مردم را دارند و در صحنه ظاهر می شوند ، می توان تجلی خاصی از این روش را مشاهده کرد . ولی در این موارد ، سخن بر سر جنبش اصیل اجتماعی نیست . این جنبش فقط تا موقعی که زندگی محرک آن به طول انجامد و یا تا موقعی که تخیلات عوامفریبانه ای که بوسیله جامعه سرمایه داری به مردم تحمیل می شود دوام دارد . در این موارد ، انسان بوسیله نظام خشکی که وی را فارغ از درک و عاری از فهم می سازد مهارزده می شود . فرد از خود بیگانه شده ، بوسیله بند ناف نامرئی به کل جامعه پیوسته است : قانون ارزش - قانونی است که بر تمام عرصه های زندگی مسلط شده است و سرنوشت او را تعیین می کند .

قوانین سرمایه داری ، که برای اکثریت انسان ها نامرئی و کورکننده است ، بر فرد تاثیر می کنند - بی آنکه فرد متوجه آن شود . فرد فقط به افق دوردستی چشم دوخته است که بی نهایت به نظرش می آید . درست با همین روش ، تبلیغات سرمایه داری تلاش می کند نمونه و سرمشق را کفرها را (خواه تاریخی و خواه جز آن) به صورت امکانات ترقی و موفقیت به رخ کشاند نکبتی که به خاطر این نمونه و سرمشق روی هم تلنبار شده و انبوه رذایل و فرومایگی هایی که این ثروت عظیم در خود پنهان داشته ، روی تابلوهای تبلیغاتی ظاهر نمی شود . و برای نیروهای خلق نیز همیشه ممکن نیست

که به این پدیده ها پی ببرند. (در این مورد باید بررسی شود چگونه و از چه طریقی کارگران در کشورهای امپریالیستی تحت تاثیر شرکت در بهره کشی از کشورهای وابسته قرار گرفته و آگاهی و شعورِ انتر ناسیوسیالیستی خود را ازدست می دهند و چگونه از این طریق نیروی پیکارجویی آنان در کشورشان آسفاک می شود . ولی بررسی این امر خارج از بحث ماست) .

در هر حال ، راه ، در چنین جوامعی ، آکنده از موانع است و از هر نظر که بدان بنگریم فقط فردی با مشخصات ویژه می تواند آن را طی کند .

حال کوشش می کنم فرد ، این موجود دست اندرکارِ ساختمانِ سوسیالیسم را - که درامی شگرف و مهیج است - در وجود دوگانه اش تعریف کنم : به مثابه موجودی انفرادی و به مثابه عضوی از جامعه .

به گمانم ، ساده ترین راه این است که خصوصیت فرد را به مثابه موجودی ناکامل بپذیریم . زیان های جامعه کهن در نهاد (آگاهی و شعور) فرد به رشد خود ادامه می دهند . فعالیت پیگیر لازم است تا آنها را ریشه کن ساخت . این پروسه دوگانه است . از یک سو ، جامعه از طریق تربیت مستقیم و غیرمستقیم بر او تاثیر می گذارد و از سوی دیگر ، فرد خود را با جریانی آگانه پرورش داده و تربیت می کند - گذشته ای که نه تنها بر شعور و آگاهی فرد (که بقایای یک پرورش سیستماتیک به منظور منفرد نگهداشتنش برجای مانده) تاثیر می گذارد ، بلکه در اثر خصلت خود این مرحله گذار نیز (مناسبات کالایی) ادامه می یابد . " کالا ، سلول اقتصادی جامعه سرمایه داری است و تازمانی که وجود دارد ، تاثیراتش بر سازمان تولید و در نتیجه بر شعور و آگاهی انسان محسوس خواهد بود " (مارکس - سرمایه ۱-۱ ص ۴) .

مرحله گذار ، در طرح مارکس ، حاصل دگرگونی انفجاری نظام سرمایه داری است که در اثر تضادهای درونی آن از هم می پاشد . اما بعداً واقعیت نشان داد که چگونه از تنه ی درخت امپریالیسم ، کشورهایی می رویند که شاخه های نحیف آن را تشکیل می دهند؛ پدیده ای که لنین آن را پیش بینی کرد .

در این کشورها ، سرمایه داری آنقدر رشد یافت که به نحوی از انحاء خلق را تحت تاثیر خود قرار دهد . ولی این تضادهای درونی خود سیستم نیستند که سرانجام آن را از درون

منفجر می کنند. مبارزات آزادی بخش علیه سرکوبگران بیگانه* ، نکستی که در اثر شرایط خارجی مانند جنگ پدید می آیند و نتیجه اش آن است که بار سرکوبی طبقات صاحب امتیاز بردوش استثمار شوندگان فشار آورد** و نیز جنبش های آزادی بخش برای سرنگونی رژیم های نواستعماری*** فاکتورهایی هستند که معمولاً پروسه انقلاب را آغاز می کنند و اقدامات آگاهانه بقیه را انجام می دهند.

در این کشورها ، هنوز تربیت کافی برای کار اجتماعی وجود ندارد و شیوه مالکیت اجازه نمی دهد ثروت ها در اختیار همگان قرارگیرد. در این کشورها ، از یک سو بر اساس عقب ماندگی و از سوی دیگر در اثر فرار رایج سرمایه به سوی کشور های "متمدن" ، دگرگونی سریع بدون فداکاری امکان ندارد.

ما ، برای رسیدن به سطح رشد اقتصادی کافی ، باید راه بس طولانی را طی کنیم و امکان در افتادن به کوره راههای فرسوده ، یعنی متوسل شدن به نفع مادی ، بمثابة اهرم رشد سریع اقتصادی ، بسیار زیاد است . در این صورت این خطر وجود دارد که از کثرت درختان جنگل دیده نشود. : به دنبال غول دویدن ، تحقق سوسیالیسم به کمک سلاح پوسیده ای که سرمایه داری برای ما به جای نهاده است . (کالا بمثابة واحد اقتصادی درک شود . باصرفه بودن منافع مادی انفرادی بمثابة انگیزه و غیره ...) . آنگاه این خطر درپیش است که انسان به کوره راه درافتد. و درواقع امر پس از آنکه راه طولانی طی می شود ، غالباً بدانجا پانهاد که جاده قبلاً هموار شده است . در این میان زیربنای اقتصادی انتخاب شده کارش را در عرصه شعور و آگاهی کرده و تاثیر مخربش برجای می ماند. برای ساختمان کمونیسم باید ، همزمان بادگرگونی پایه های اقتصادی جامعه ، انسان نیز دگرگون شود .

از اینرو ، انتخاب وسیله مناسب و درست برای بسیج توده های مردم اهمیت زیادی به خود می گیرد. این وسیله باید اساساً خصلت معنوی داشته باشد ؛ بی آنکه از استفاده

* مثلاً مبارزات آزادی بخش خلق چین علیه اشغالگران ژاپنی

** همچون اوضاع در روسیه به سال ۱۹۱۷

*** مبارزات خلق ویتنام علیه رژیم دست نشانده دیم و یا مبارزات مسلحانه خلق کوبا علیه رژیم باتیستا.

درست و به جای انگیزه های مادی — بیش از همه آن انگیزه های مادی که خصلت اجتماعی دارند - غافل ماند .

همچنانکه بیان کردیم ، در لحظات فوق العاده خطیر ، بکاربردن انگیزه های معنوی آسان است . اما برای سرزنده نگهداشتن آنها باید ارزش های نوینی در شعور و آگاهی انسان شکوفان گردد . جامعه باید در کلیت خود آموزشگاه بزرگی شود . خطوط عمده این پدیده تا حدودی به روند پرورش شعور و آگاهی نظام سرمایه داری در نخستین مراحل آن شباهت دارد . سرمایه داری از همان آغاز به قهر متوسل گردید ، ولی در عین حال و علاوه بر آن ایدئولوژی خود را نیز آموخت . یعنی ایدئولوژی طبقه حاکم . تبلیغات مستقیم بوسیله آنهایی انجام می گیرد که ماموریت دارند در مورد اجتناب ناپذیری حاکمیت طبقاتی موعظه کنند . خواه منشاء الهی داشته باشد و خواه یک ضرورت طبیعی . این امر ، توده هایی را که می بینند بوسیله مصیبتی سرکوبی می شوند ولی امکان مبارزه علیه آن را نمی یابند خلع سلاح می کند . بتدریج امیدواری پدید می آید و تفاوت نظام سرمایه داری با جوامع طبقاتی سابق ، که هیچ راه گریزی باقی نمی گذاشتند ، در این نکته است . برای برخی فرمول تعلق طبقاتی لایتغیر و ابدی باقی می ماند : پاداش تسلیم شدگان فرمانبردار ، پس از مرگ ، ورود به دنیای شگفت انگیز دیگر است دنیای آخری که نیکان در آن اجر می یابند . و بدین منوال سنت کهن ادامه می یابد . برای برخی ، امر جدیدی بوقوع می پیوندد : اختلاف طبقاتی ، سرنوشت اجتناب ناپذیر باقی می ماند ولی برخی از افراد می توانند طبقه ای را که بدان تعلق دارند با کار و تدبیر و ابتکار و ... شخصی ترک کنند . این روند تربیت فردی ، به منظور کسب موفقیت ، صد در صد اغفال کننده است . انسان به منظور " راسیونالیزه کردن " منافع شخصی به موعظه در مورد این ایدآل می پردازد که گویا موفقیت کاذب فردی برای همه تحقق پذیر است .

برای ما تربیت مستقیم اهمیت بسیار زیادی دارد . روشنگری ما متقاعدکننده است زیرا راستین است . روشنگری ما به راه گریز نیازی ندارد . امر روشنگری بوسیله دستگاه آموزش و پرورش دولتی در خدمت ارتقاء سطح فرهنگ عمومی ، فنی و سیاسی انجام می گیرد . به کمک تشکیلاتی چون وزارت آموزش و پرورش و نهادهای تبلیغاتی حزب ،

آموزش و پرورش در میان خلق ریشه می دواند و کردار و رفتار نویسی که تبلیغ می شود به عادت می گراید. توده های مردم آن را از آن خود کرده و بر افرادی که هنوز تربیت نشده اند فشار وارد می کنند، این است روش مستقیم تربیت توده های مردم که تاثیرش مانند سایر روش هاست .

اما این روند ، آگاهانه است . فرد ، پیوسته قدرت نویسن اجتماعی را درک می کند و متوجه می شود که کاملاً با آن انطباق نیافته است . او براساس تربیت مستقیم تلاش می کند خود را بامناسباتی که بطور آشکار به نظرش درست می رسد هماهنگ سازد ؛ آنچه که تا آن موقع در اثر رشد ناکافی خود نتوانسته بود به انجام رساند. فرد خود را تربیت می کند.

در این مرحله ساختمان سوسیالیسم می توانیم شاهد پیدایش انسان های نوین باشیم . تصویرش هنوز بطور کامل تثبیت نشده و نمی تواند تثبیت شود ، چون این روند به موازات روند رشد و تکامل ساختارهای نوین اقتصادی جریان می یابد.

صرفنظر از آنهایی که در اثر آموزش ناکافی و تربیت ناقص به تک روی درافتاده اند و برای ارضای خودخواهانه حس جاه طلبی خود تلاش می کنند، افرادی نیز تمایل دارند در چارچوب نوین جامعه اشتراکی پیشروی کنند اما ، جدا از توده هایی که در پی آنان روانند. به هر حال ، انسان ها روز به روز بیشتر به لزوم ادغام خود در جامعه آگاهی می یابند و همزمان با آن به اهمیت خویش در جامعه به مثابه موتور محرک آن پی می برند. آنها دیگر تک و تنها در کوره راه پر پیچ و خم هوس های دور و دراز واهی خود پا نمی نهند ، بلکه در پی پیشاهنگانی که حزب متشکلشان کرده است ، در پی پیشاهنگان کارگر ، پیشاهنگانی که با توده های مردم متحد شده اند ، دست در دست همگان و پا به پای جامعه پیشروی می کنند.

پیشاهنگ ، به آینده و به پاداش زحماتش می نگرد ، ولی نشانی از فرد گرایی در او نیست . پاداش او ، جامعه نویسی است که در آن انسانها ، انسان های دیگری می شوند؛ جامعه انسان های کمونیست .

راه طولانی و آکنده از دشواری هاست . گاهی ناگزیر به کوچه بن بست در می افتیم ، باز می گردیم . و زمانی در اثر پیشروی سریع، از توده ها جدا می مانیم . آ هسته تر

پیش می‌رویم تا نفسِ آنهایی که را که در پی ما روانند حس کنیم. با بلند پروازی، بلند پروازی انقلابی، تلاش می‌کنیم راهی بگشاییم و حتی الامکان سریع‌تر به مقصد رسیم. ولی نیک می‌دانیم که این توده‌های مردم اند که ما نیروی خود را از آنان می‌گیریم و توده‌های مردم هنگامی می‌توانند با شتاب بیشتری پیشروی کنند که ما خود سرمشقِ آنان و مشوقِ آنان باشیم.

با توجه به اهمیتِ کششِ معنوی و اخلاقی لازم، این واقعیت نیز آشکار می‌گردد که در اثر رشدِ ناکافیِ شعور و آگاهی اجتماعی، اختلافی بین دوگروه عمده در جامعه وجود دارد. (البته صرف‌نظر از تعداد اندکی از افراد که به هر دلیل در ساختمان سوسیالیسم شرکت نمی‌کنند) این دوگروه عمده عبارتند از گروه پیشاهنگ که از نظر رشد شعور و آگاهی اجتماعی پیشرفته‌تر از توده است، و توده مردم که ارزش‌های نوین را می‌شناسد، ولی نه به اندازه کافی. در حالی که پیشاهنگ از نظر کیفی دگرگون می‌شود و این دگرگونی کیفی او را توانا می‌سازد برای ایفای نقش رهبری به هر نوع فداکاری تن دردهد، عده‌ای که آگاهی کمتری دارند باید تحریک شوند و زیر فشار و کشش قرارگیرند. و این دیکتاتوری پرولتاریاست که نه تنها نسبت به طبقه مغلوب بلکه نسبت به طبقه غالب نیز بطور انفرادی اعمال می‌شود. این امر، برای موفقیت کامل، مکانیسم‌های چندی را ایجاب می‌کند:

نهاد های انقلابی، مجموعه کاملی از کانال‌ها، پیچ و مهره‌های هماهنگ و بهم پیوسته و کاملاً روغنکاری شده اند که منحصراً از نخبه‌های طبیعی، یعنی افرادی که جوهره این را دارند بمثابة پیشاهنگ پیشروی کنند، تشکیل می‌شود. و نیز امکان پاداش به آنهایی که در امر ساختمان سوسیالیسم و جامعه نوین از خود شایستگی نشان داده‌اند و تقدیر از آنها و نیز، جریمه و توبیخ آنهایی که در ساختمان جامعه نوین سهل‌انگاری می‌کنند و یا مرتکب خطا می‌شوند.

ما هنوز به آنجا نرسیده‌ایم که نهادهای انقلاب را بوجود آوریم. ما در جستجوی چیز نوینی هستیم که وحدت کامل و یگانگی حکومت و جامعه را ممکن سازد؛ نهاد‌هایی که با شرایط ویژه ساختمان سوسیالیسم منطبق باشند و تا آنجا که ممکن است از کاربرد

بازارهای مکاره دمکراسی بورژوازی ، همچون محفل های قانونگذاری ، در جامعه نوین فارغ باشد.

ما کوشیدیم که نهاد های انقلابی را بوجود آوریم ، ولی در این زمینه کمتر شتاب کردیم . ترمز نیرومند ما در این زمینه ، هراس ما از این امر بود که امکان دارد چنین مناسباتی ما را از توده مردم و از فرد جدا کند و نهایی ترین و برترین هدف تلاش انقلابی را از منظر ما دور و سرانجام ناپدید کند : یعنی تلاش دیدار انسان وارسته از خود بیگانگی اش .

علیرغم فقدان نهادهای انقلابی که باید به تدریج ایجاد شوند، توده های مردم در حال حاضر به شکل مجموعه ای از افراد آگاه ، که برای امر مشترکی مبارزه می کنند ، تاریخ خود را می سازند. در دولت سوسیالیستی ، انسان ، علیرغم همگونی ظاهری ، شکوفایی کامل تری می یابد و ، علیرغم فقدان مکانیسمی کاملاً ساخته و پرداخته ، امکاناتش برای عرض وجود و وزنه ای در اجتماع شدن بی نهایت و به مراتب بیشتر است . هنوز هم لازم است که شرکت آگاهانه - فردی و اجتماعی - انسان در کلیه مکانیسم های اداری و تولیدی تعمیق یابد و آن را با آموزش تکنیک و سیاست پیوند دهد ، تا متوجه شود که روند مشارکت و دست اندرکار شدن آگاهانه او چقدر با این آموزش ها رابطه نزدیک دارد و چگونه به موازات یکدیگر پیشرفت می کنند.

بنابراین ، هنگامی که بند های از خودبیگانگی پاره شوند ، انسان به آگاهی بر وجود و زندگی اجتماعی خویش نایل می شود و به مثابه موجود انسانی کاملاً تحقق می یابد. این امر ، بطور مشخص ، در بازیافتن خصایل و خصوصیات انسان در کاری که آزاد شده و در فرهنگ و هنرش ، تجلی می یابد.

برای آنکه انسان طبیعت خود را باز یابد ، باز هم ضروری است که کار خصلت نویسی بیابد و انسان ، بمثابه کالا ، دیگر وجود نداشته باشد . و نیز لازم است که جامعه ، در قبالی وظیفه اجتماعی که انجام می دهد ، پاداشی به او بدهد. وسایل تولید به جامعه تعلق دارند و ماشین ، همانند سنگر دفاعی است که در آن انجام وظیفه می شود . انسان شروع می کند فکرش را از ترس این ضرورت که نیازمندی های مستقیمش (مادی اش) را از طریق کار تامین کند ، برهاند و وارسته سازد. انسان شروع می کند خویشتن را

در اثری که خلق کرده است بازشناسد و پی به عظمت وجود انسانی خود، بوسیله آنچه که خلق شده و کاری که تحقق یافته است، ببرد. از این پس، شرط مقدماتی و ضروری کارش هدر دادن بخشی از وجودش به شکل کار فروخته شده ای که دیگر به او تعلق ندارد نیست، بلکه، کارش تجلی وجود انسانی خود او و کمکی است به زندگی جمعی و انجام وظیفه اجتماعی.

ما هرآنچه می توانیم انجام می دهیم تا به کار، این عظمت نوین را که انجام وظیفه اجتماعی است بدهیم، تا آن را از یک سو با تکامل تکنیک پیوند بدهیم (که خود شرایط آزادی بیشتر را فراهم می آورد) و از سوی دیگر، از طریق انجام کار داوطلبانه. این دو فاکتور، متناسب اند با ارزیابی مارکسیستی که بر طبق آن، انسان هنگامی به وجود کامل انسانی خویش واقعاً نایل می گردد که بدون اجبار و ضرورت فیزیکی (مادی) و بدون فروش خودش - به شکل کالا - تولید کند.

البته هنوز جنبه های اجباری در کار وجود دارد، با آنکه کار داوطلبانه است. انسان هنوز به این امر دست نیافته است که کارش را به مثابه بازتاب خصلت اجتماعی و فارغ از جبر محیط خویش انجام دهد. او، در اغلب موارد، زیر فشار محیط تولید می کند (آن چه که فیدل کاسترو فشار اخلاقی می نامد). انسان نمی تواند از اثری که خلق کرده است کاملاً لذت ببرد جز در چارچوب خلقیات نوین - بی آنکه ناگزیر باشد اثرش را تحت فشار محیط اجتماعی خلق کند. این امر، تازه در مرحله کمونیسم تحقق تواند یافت.

تحوّل در شعور و آگاهی انسان خود به خود انجام نمی گیرد و در اقتصاد نیز چنین نیست. دگرگونی ها، به آهستگی و نامنظم انجام می گیرند. مراحل شتاب و سکون و حتی بازگشت وجود دارند. علاوه بر این ها، همچنانکه قبلاً بیان شد، باید توجه داشته باشیم که ما در مرحله گذار خالص - آن گونه که مارکس در "انتقاد از برنامه گوتا" توصیف کرده است - قرار نداریم بلکه در فاز جدیدی وارد شده ایم که بوسیله او پیش بینی نشده بود: مرحله مقدماتی گذار به کمونیسم، یا مرحله ساختمان سوسیالیسم. این امر در درون مبارزات سخت طبقاتی جریان دارد و درک خصلت واقعی آن بوسیله عناصر سرمایه داری که هنوز برجای مانده اند مبهم و تارک می نماید. و هرگاه

اسکولاستیک را نیز بر آن بیفزاییم که شکوفان شدن فلسفه مارکسیستی را ترمز کرد* و بطور سیستماتیک مانع بررسی همه جانبه این مرحله - که مبانی اقتصادی اش تاکنون بررسی و تحلیل نشده است - گردید ، آنگاه باید تصدیق کنیم که هنوز اندر خم یک کوچه ایم و باید به بررسی جدی مشخصات اساسی این مرحله بپردازیم ، تا تئوری اقتصادی و سیاسی جامعی تدوین کنیم . در تدوین این تئوری دو ستون عمده ساختمان سوسیالیسم حق تقدم تردید ناپذیری خواهند داشت : خلق انسان نو و پیشرفت تکنیک . کار و کوشش ما در این دو عرصه باید بسیار زیاد و جدی باشد . اما عقب ماندگی تکنیک که پایه اساسی را تشکیل می دهد کمتر قابل بخشش است . زیرا در این زمینه ما مجبور نیستیم در تاریکی پیشروی کنیم بلکه می توانیم در مدت کوتاهی راهی را که پیشرفته ترین کشورهای جهان گشوده اند بیماییم . به این دلیل است که فیدل کاسترو این چنین در امر تخصصی تکنیکی و علمی کشور ما و بیش از همه پیشاهنگانش اصرار می ورزد .

در عرصه ی فعالیت های غیر تولیدی، تمایز بین ضرورت مادی و معنوی آسان است . مدتهاست که انسان تلاش می کند از طریق فرهنگ و هنر خود را از بند از خود بیگانگی رها سازد. انسان همه روزه - در طی هشت ساعت کاری که نقش خود را بمثابة کالا انجام می دهد - می میرد تا پس از آن با خلق اثر هنری دوباره زنده شود . اما این دارو درمان در خود نطفه های خود بیماری را دارد: فردی که یگانگی با طبیعت را جستجو می کند موجودی است تک و تنها مانده. او از فردیت خویش که بوسیله محیط اجتماعی منکوب شده است دفاع می کند و نسبت به محتوای زیبایی همچون تن منفردی که رویایش باکره ماندن است عکس العمل نشان می دهد . سخن بر سر راه گریزی است . قانون ارزش ، دیگر بازتاب خالص مناسبات تولیدی نیست . سرمایه داری انحصاری آن را چنان با روکش بُغرنجی آراسته است که از او نوکر مطیعی می سازد ؛ حتی اگر متدهایی که در این جریان به کار گرفته می شود متدهای شناخت تجربی باشند. این روبنا ، آن تیپ هنری را دیکته می کند که کار برای کار بسیار اغراق آمیز هنرمند را ایجاب می کند (هنر برای هنر) . یاغیان، زیر سلطه ی "تکنیک" قرار می

گیرند و فقط استعدادهای خارق العاده می توانند اثری فردی خلق کنند . سایرین مزدوران بی شرمی می شوندو یا آنکه به فاحشگی در می افتند .

انسان به جستجوی هنری اعتراف می کند و به آن ایمان می آورد . جستجویی که بمثابة تعریف و تبیین آزادی تلقی می شود . اما این " جستجو " چارچوبی دارد که نامشهود می ماند تا آنکه انسان بدان برخورد کند . یعنی تا لحظه ای که مستایل واقعی بشریت و از خودبیگانگی اش مطرح می شود . " ترس از هیچ و پوچ " و یا دلخوشکنک های مبتذل دریچه اطمینان بی درد و سر و آسانی است برای انسان سخت کوش و ناراحت . همینکه هنر اسلحه ای برای افشاگری شود علیه آن مبارزه خواهد شد . اگر انسان قواعد بازی را مراعات کند مشمول تمام افتخارات می شود . همانند عنتری که در درون دایره خوش رقصی می کند . تنها شرط این است که نباید از قفس نامریی پا بیرون نهد .

در کو با ، همینکه انقلاب قدرت را تسخیر کرد ، آنهایی که کاملاً نوکر باب بودند مهاجرت کردند . سایرین ، خواه انقلابی و خواه غیر انقلابی ، راه نویسی در برابر خود دیدند . جستجو جهش تازه ای به خود گرفت . با وجود این ، راهها کم و بیش مشهود بودند و بهانه ی راه فرار در پس کلمه ی " آزادی " خود را پنهان می کرد . حتی انقلابیون نیز به چنین نقطه نظری چسبیدند : بازتابی از ایدآلیسم بورژوازی در شعور و آگاهی ما .

در کشورهایی که روند مشابهی را طی کردند ، با این گرایشات از طریق دگاتیسم اغراق آمیزی مبارزه شد و نزدیک بود که اصولاً فرهنگ عمومی به عرصه ی ممنوع بیانجامد * . اوج تلاش هنری ، انعکاس دقیق طبیعت به شکل صوری (فرمال) اعلام گردید که سرانجام به بازتاب مکانیکی واقعیتهای که انسان مایل بود آن را نشان دهد منجر شد : یعنی نشان دادن جامعه ی ایدآل به اصطلاح عاری از تعارض ها و تضاد ها . سو سیالیسم جوان است و خطاهایی مرتکب شده است . ما انقلابیون غالباً شناخت لازم و شهامت روشنفکرانه ی لازم را نداریم تا وظایف شکوفان کردن انسان را با متدهای

* این نیز اشاره ای به اوضاع فرهنگی در اردوگاه سوسیالیستی و در راس آن شوروی است .

دیگری ، جز همان متدهای بسیار تهاجمی ، که مَهرِ جامعه ای را که آن را ساخته بر خود دارد ، انجام دهیم . (بار دیگر مسئله ی رابطه ی شکل و محتوا مطرح می شود) . سردرگمی بسیار زیاد است . مسایل مر بوط به ساختمانِ مادّی جامعه نیروی ما را جذب می کند . هنر مند بزرگی که در عین حال از اتوریته ی انقلابی برخوردار باشد وجود ندارد . افراد حزبی باید همه ی این وظایف را برعهده بگیرند و کوشش کنند که به هدف اصلی نایل شوند: تربیت خلق . آنگاه انسان در این رهگذر مرتکب خطای ساده گرایی می شود و می خواهد به سطحی نایل شود که اثرش همه کس فهم باشد . یعنی آن چه که کادرهای حزبی می فهمند . تلاش و جستجوی هنری نابود می شود و مسایل فرهنگی به از آن خود ساختنِ عصر سوسیالیستی کنونی و عصر گذشته ای که مرده است (و از این رو بی زیان است) تنزل می یابد .

بدین ترتیب ، رآلیسم سوسیالیستی بر اساس هنرِ قرن گذشته بوجود می آید . اما هنر رآلیستی قرن نوزدهم نیز هنری است وابسته به طبقات ، شاید سرمایه داری خالص تر از هنرِ مبتدلِ قرن بیستم که ترس انسان از خود بیگانه شده از آن می تراود . در عرصه ی فرهنگ ، سرمایه داری هرآن چه را که می توانست عرضه کند ، عرضه کرده است و دیگر چیزی جز یک لاشه ی پوسیده از آن باقی نمانده است که در هنرِ مبتدلِ کنونی اش بروز می دهد . اما چرا می خواهیم در قالب های منجمد رآلیسم سوسیالیستی تنها نسخه ی مطلوب را جستجو کنیم . نمی توان رآلیسم سوسیالیستی را مترادف با " آزادی " تلقی کرد ، زیرا هنوز " آزادی " وجود ندارد و تا زمانی که تکاملِ جامعه ی نوین به حد کمال نرسیده است ، " آزادی " وجود نخواهد داشت . درعین حال نباید جسور شد و تمام اشکالِ هنری را که پس از نیمه ی اول قرن نوزدهم پدید آمده اند از فراز منبرِ پاپ منشانه ی ماورای رآلیستی محکوم کرد . در این صورت دچار خطای پرنخوتِ پرودونی بازگشت به گذشته شده و تجلیاتِ هنری انسان ها را که پدید می آیند و قوام می یابند در قالب تنگی می چپانیم . شکوفایی مکانیسم ایدئولوژی - فرهنگی که جستجو را ممکن سازد دچار کمبود هایی است که بتواند گیاهان هرزه ای را که در زمینه ی حاصل خیز یارانه های دولتی رشد می یابند ریشه کن سازد .

ما، در کشورمان، دچار خطای رآلیسم مکانیکی نشدیم بلکه دچار خطای معکوسی شدیم و چرا؟ زیرا این ضرورت را درک نکردیم که انسان نوینی خلق کنیم. انسانی که نه نماینده ی ایده های قرن نوزدهم و نه نماینده ی قرن مبتذل و بیمارگونه ی کنونی باشد. این انسان، انسان قرن بیست و یکم خواهد بود که باید بوجود آوریم. اگرچه این امر تاکنون کوششی است ذهنی و شکل سیستماتیک به خود نگرفته است ولی بدست نکته ی اساسی بررسی و کار ما همین است. هر چقدر ما در عرصه ی تئوری به موفقیت های مشخص در این زمینه نایل شویم و یا برعکس براساس تجربیات مشخص خود به نتایج تئوریک که خصلت عام داشته باشند دست یابیم به همان اندازه به مارکسیسم - لنینیسم، به امر بشریت، کمک ارزنده ای کرده ایم.

عکس العمل در برابر انسان قرن نوزدهم ما را به ابتدال گرایسی قرن بیستم در غلطانید. و این خطای چندان فاحشی نیست. ولی ما باید آن را جبران کنیم، در غیر این صورت این خطر در پیش است که ذری به سوی رویزیونیسم گشوده شود.

توده های وسیع مردم که آگاهی شان شکوفان تر می شود، ایده های نوینی که به موازات آن در درون جامعه رسیده می شوند و امکانات مادی تکامل همه جانبه ی کلیه اعضای جامعه کار را بسی بارآورتر می سازد. آینده از آن ماست.

خلاصه کنیم: تقصیر بسیاری از روشنفکران و هنرمندان ما نتیجه "گناه موروثی" آنان است. آنها انقلابیون اصیل نیستند. می توان پای درخت چنار را کود داد تا بر شاخه هایش گلابی به ثمر رسد، اما در عین حال باید درخت گلابی کاشت.

نسل های نوین، فارغ از این گناه های موروثی خواهند بود. هر چقدر عرصه ی فرهنگ و امکانات تجلی گسترش یابد، به همان اندازه شانسی ظهور هنرمندان خارق العاده نیز بیشتر خواهد بود. وظیفه ی ما این است مانع آن شویم نسل کنونی در اثر تناقضاتش ریشه کن شود، خود را تباه کند و نسل های آینده را به تباهی کشاند. ما حق نداریم مزدبگیران مطیع دولت بوجود آوریم و نیز افرادی تربیت کنیم که، هزینه ی زندگی و تحصیلی خود را از دولت دریافت می کنند ولی، به ترویج "آزادی" آن چنانی اشتغال می ورزند. انقلابیونی ظهور خواهند کرد که سرود انسان نوین را با آوای اصیل و واقعی خلق می سرایند. این روندی است که به زمان نیاز دارد.

در جامعه ی ما ، جوانان و حزب نقش مهمی ایفا می کنند . خصوصاً جوانان اهمیت ویژه ای دارند، زیرا گِلِ شکل پذیری هستند که با آنان می توان انسان نوین را ، فارغ از آفات گذشته خلق کرد . آموزش و پرورش آنان، روز به روز ، کامل تر خواهد شد و هرگز از یاد نخواهیم برد که آنان را، از همان ابتدا ، در کار شرکت دهیم . جوانانی که هزینه زندگی و تحصیل ازدولت دریافت می کنند ، در طی تعطیلات فصلی ، کار جسمانی انجام خواهند داد و حتی همزمان با تحصیل . کار ، در موارد معینی پاداش است و گاهی ابزار تربیت ولی هیچ گاه جریمه نخواهد بود . نسل نوینی ظهور می کند . حزب ، سازمان پیشاهنگ است . بهترین کارگران بوسیله ی همکارانشان برای پذیرش در حزب پیشنهاد می شوند. حزب ، سازمان اقلیت است . ولی در اثر کیفیت کادرهاش از اتوریته ی بزرگی برخوردار است . ما تلاش می کنیم که حزب سازمان توده ای شود ولی آنگاه که توده ی مردم به سطح رشد پیشاهنگانش ارتقاء یابد، یعنی برای کمونیسم پرورش یافته اند . کارما در این جهت است . حزب سرمشق زنده ای است . کادر های حزب باید کوشش و فداکاری بیاموزند. آنها باید با رفتار و کردارشان توده های مردم را پیوسته به انجام وظایف انقلابی هدایت کنند. این امر به مفهوم سالها مبارزه ی سخت علیه دشواری ها و مشکلات ساختمان سوسیالیسم ، علیه دشمنان طبقاتی و گسستن از گذشته و علیه امیریالیسم است .

اکنون مایلیم نقشی را که شخصیت ایفا می کند بیان کنم . انسان به مثابه ی فرد و به مثابه ی رهبر توده ی مردم : شخصیت های تاریخ ساز . تجربه ی ماست و نه نسخه . فیدل ، در نخستین سالیان انقلاب پیوسته سمت و سوی انقلاب را نشان داد . در پشت او ، گروهی انقلابی وجود دارند که به همان نظرات رهبر نایل شده اند و توده های مردم که از رهبرانش پیروی می کند ، زیرا بدانها اعتماد دارند ، زیرا رهبرانش درک کرده اند آرمان هایش را دریابند و تعبیر کنند.

سخن بر سر این نیست که انسان چند کیلو گوشت می خورد و یا سالیانه چندبار در ساحل دریا جست و خیز تواند کرد. و سخن بر سر این نیز نیست که انسان با دستمزد کنونی اش چه مقدار کالای تجملاتی خارجی خریداری تواند کرد. سخن ، دقیقاً بر سر این است که انسان باطناً خود را ، غنی تر ، بسیار مسئول تر و خوشنود حس می

کند . فرد ، درکشورمافی داند عصرِ پُرافتخاری که او بسر می بُرد ، عصرِ فداکاری است و او فداکاری را می شناسد . نخستین افراد ، در کوهستان سیراماسترا ، فداکاری را شناختند. در آنجا ، فداکاری جنگیدن بود . سپس در سراسر کویا با آن آشنا شدیم . کویا ، پیشاهنگ آمریکای لاتین است و باید فداکاری کند، زیرا ، راه آزادی کامل را به توده های آمریکای لاتین نشان می دهد. در داخل کشور ، رهبرانند که باید نقشِ پیشاهنگی خود را ایفا کنند و باید به صراحت و آشکار گفت بدر یک انقلاب واقعی که انسان آماده است همه چیز را فدا یش کند و هیچ گونه پاداشِ مادی نیز انتظار ندارد وظیفه ی پیشاهنگ انقلابی ، وظیفه ای است والا و در عین حال هراسناک .

اجازه دارم که این نکته را بیان کنم، اگر چه این خطر وجود دارد که خنسه آور به نظر آید. انقلابی واقعی بوسیله ی احساسِ عشقِ عمیق هدایت می شود . غیرممکن است که بتوان یک فرد انقلابی اصیل بدون این احساس تصور کرد. شاید درام بزرگ رهبری در این امر نهفته است . او باید احساسِ عمیقِ آتشین را با خردِ خونسردانه تلفیق دهد و، بی آنکه خم برابر آورد ، تصمیماتِ دردناکی اتخاذ کند. ما پیشاهنگانِ انقلابی باید این عشقِ عمیق به خلق ها را مقدس ترین آرمان برای نیل به کمالِ انسانی بدانیم و آنرا شکوفان کرده به وحدتی تجزیه ناپذیر در وجود خود ارتقاء دهیم . پیشاهنگانِ انقلابی نمی توانند احساسات خود را به سطح انسان های معمولی تنزل دهند . باید از احساسِ بشر دوستی سرشاری برخوردار بود .

رهبران انقلاب ، دارای فرزندان هستند که ، به هنگام گفتن آموختن ، نام پدرشان را نمی دانند و همسرشان فدای سرنوشت انقلاب می شوند. کانونِ رفقا ، همان کانونِ همزمانِ انقلابی است . خارج از انقلاب ، زندگی وجود ندارد .

در چنین شرایطی باید سرشار از انسانیت و آکنده از احساساتِ والای حقیقت جویی و عدالت خواهی بود تا به ورطه ی دگماتیسم افراطی و اسکولاستیک منجمد در نیفتاد . تا از توده های خلق جدا نشد. ما باید هر روز مبارزه کنیم تا این عشقِ به بشریت زنده را با کردارِ مشخص و رفتاری که سرمشق باشد و توده های مردم را بسیج کند به منصفه ی ظهور رسانیم .

فرد انقلابی ، بمثابة ی موتور ایدئولوژی انقلاب در حزش ، با انجام لاینقطع این وظایف نیرویش را به کار می گیرد و این کاربرد ، فقط با مرگ او پایان می گیرد و یا دست کم تا موقعی که ساختمانِ سوسیالیسم در مقیاس جهانی تحقق یابد. هرگاه تلاش انقلابی او پس از انجام مُبرم ترین وظایف در کشورش فروکش نماید، و هرگاه انترنالیسم پرولتری را از یاد ببرد ، آنگاه ، نقش او بمثابة ی موتور انقلابی که رهبریش می کند پایان می گیرد و به ورطه ی رخوتِ راحت طلبی درمی افتد که دشمن آشتی ناپذیر طبقاتی ما - امپریالیسم - از آن استفاده می کند و به دیگران سرایت می کند . انترناسیونالیسم پرولتری یک وظیفه است و نیز یک ضرورت انقلابی . این است آنچه که به خلقِ خود آموزش می دهیم .

البته در شرایط و موقعیت کنونی ، این خطر فقط در دکماتیسم نهفته نیست . این خطر ، تنها در کُستِ رابطه با توده های مردم درگرمایم انجام وظایف انقلابی نیز نیست بلکه در دچار شدن به ضعف و ناتوانی نیز هست . انسانی که گمان می برد سراسر زندگی اش را وقف امر انقلاب می کند ، نمی تواند افکارش را به کمبودهای کودکانش ، به کفش های ساییده شده ی آنها و چیزی که خانواده اش به آن نیاز مبرم دارند مشغول کند . هر گاه به خود اجازه دهد که این نگرانی ها به سراغش آیند ، زمینه ی مساعدی برای رشد رشوه خواری و فساد فراهم آورده است .

آنچه که مربوط به ماست ، این است که ، ما همیشه نماینده ی این نقطه ی نظر بوده ایم که کودکان ما باید همان چیز هایی را که سایر کودکان نیز دارند داشته باشند ولی از آنچه که سایر کودکان ندارند نیز بی نیاز باشند . خانواده های ما باید این نکته را درک و به خاطر آن مبارزه کنند. انقلاب بوسیله ی انسان ها انجام می گیرد ولی انسان باید روز به روز روحیه ی انقلابی اش را پولادین سازد .

این است شیوه ی پیشروی ما. بی خجالت و بدون ترس می توانیم بگوییم که در رأس کاروانِ عظیمی که پیشروی می کند ، فینل قرار دارد . در پی او، بهترین کادرهای حزب و بلافاصله در پی آنان خلق روان است و چنان نزدیک که نیروی خارق العاده اش حس می شود . این کاروان ، که به سوی هدف مشترکی قاطعانه پیشروی می کند ، از افراد

تشکیل می یابد، از افرادی که آگاه شده اند چه باید کرد، از انسانهایی که مبارزه می کنند تا از جهان نیازمندی رهایی یابند و وارد جهان آزادی شوند.

این توده ی عظیم ، صفوفش را منظم می کند. دیسیپلین آن متناسب با ضرورتی است که همه آن را درک می کنند . این توده ، دیگر آن توده ی بی اندازه متفرق و پراکنده نیست که هریک با توجه به آینده ی نامطمئن تلاش کند به هر وسیله ای که شده علیه همنوعش به مبارزه ی بی آمانی برخیزد تا دستش به جایی بند آید .

ما می دانیم که باید بازهم فداکاری کنیم و قربانی دهیم تا بهای موضع پر افتخار و قهرمانی خویش را بمثابة ی ملتی پیشاهنگ پردازیم . ما رهبران باید به خاطر این حق فداکاری کنیم و قربانی دهیم که پیشاهنگ خلتی هستیم و پیشاپیش آمریکا پیشروی می کنیم .

همه ی ما و هریک از ما به موقع سهم خود را در فداکاری ادا می کنیم . ما براین امر آگاهییم که آرامش خاطر ما در وظیفه ای است که انجام می دهیم و این ، پاداش ماست . ما مشترکاً به سوی انسان نو که در افق نمودار است پیشروی می کنیم .

اجازه دهید چند نتیجه استخراج کنم : ما سو سیالیست ها آزادتریم زیرا غنی تریم . ما غنی تریم زیرا آزادتریم .

استخوانبندی آزادی کامل ما تکمیل شده است و جزگوشت و پوست کمبودی ندارد . اینها را نیز خود ما خلق خواهیم کرد .

آزادی ما و نان روزانه ی ما خون رنگ و آکنده از فداکاری است . فداکاری ما آگاهانه است . این فداکاری بهای آزادی است که می پردازیم .

راه طولانی و تا حدودی ناشناخته است . ما حد و مرز خود را می شناسیم . ما خود انسان قرن بیست و یکم را بوجود می آوریم . ما با کردار روزانه ، خود را پولادین می سازیم تا باهم و با تکنیک نوین ، انسان نوین را بوجود آوریم .

شخصیت ، نقش بزرگ بسیج کننده و رهبری ایفا می کند ، هرگاه والاترین فضایل و آرمان های خلق را متجلی سازد و کژ راهه نرود .

گروه پیشاهنگ است که راه را می گشاید : بهترین افراد از میان نیکان ، حزب .

مصالح کارما ، در درجه ی ، نخست جوانان هستند . ما همه ی امیدمان را به آنان
بنسته ایم و آماده شان می سازیم پرچم را از دست ما بگیرند .
اگر این نامه نکاتی را که مایل بودم روشن کرده باشد به هدف خود نایل شده است .
در اینجا ، نامه را با سرود مقدسمان چون دست افشاری و یا ” درود بر تو مریم
مقدس “ به پایان می برم .
وطن یا مرگ

در هفدهم آوریل ۱۹۶۱ ، هزاران ضد انقلابی که در خارج بوسیله مستشاران یانکی در جمهوری دومینیک
تربیت و مسلح شده بودند ، با پشتیبانی نیروی دریایی و هوایی ارتش آمریکا بر کوبا حمله ور شدند تا حکومت
انقلابی را سرنگون کنند. ارتش انقلابی و چریک های مسلح با کمک اهالی آنها را تارومار کردند.

برگردان : م. ربوی

* منابع: Che Guevara; Le socialisme et l'homme à Cuba, Partisan, No.23 (Paris)

* Che Guevara, Mensch und Sozialismus auf Cuba ; trikont aktuell , (München) 1968

ترجمه و نشر پارت
POSTFACH 23007
55051 MAINZ
GERMANY